«شیخیه»، بستر پیدایش بابیت و بهائیت

عزّ الدین رضانژاد

یادآوری

در بخش فرقه‌شناسی این فصلنامه با موضوع «مهدویت و فرقه‌های انحرافی» دو مقاله در شماره‌های ۱ و ۲ آمده است. هر دو مقاله، با نگاهی خاص به بررسی فرقهٔ «شیخیه» پرداخته‌اند و در باب پیدایش این فرقه، رهبر و ویژگی‌های وی، موضع‌گیری عالمان نسبت به آنان و در نهایت بررسی و نقد عقاید پایه‌گذار «شیخیه» مطالبی آورده شد.

اینک سلسله مقالاتی که با این قلم (به توفیق الهی) منتشر خواهد شد، در خصوص فرقهٔ منحرف و ضالّهٔ «بهائیت» است؛ و لیکن پیش از پرداختن به آن، لازم است ریشه‌های فکری‌ای که به «بابیت» و «بهائیت» ختم شد، نقد و بررسی گردد تا خوانندگان با بصیرت بیشتر، در صدد کشف چگونگی راه‌یابی انحراف در میان افراد و گروه‌ها برآیند. از این رو، اینک با بسط بیشتری از «شیخیه» و «افکار و اعتقادات آنان» سخن خواهیم گفت تا جریان شکل‌گیری فرقهٔ ضالّهٔ «بابیت» و «بهائیت»، به درستی ترسیم کرده، به نقد و بررسی عقاید آنان بپردازیم.

شیخیه

فرقهٔ شیخیه، براساس تعالیم عالم شیعی، شیخ احمد احسائی، در نیمهٔ اول قرن سیزدهم به وجود آمد. پیروان این فرقه مجموعاً از مردم بصره، حلّه، کربلا، قطیف، بحرین و بعضی از شهرهای ایران بودند.[1]

اساس این مذهب، مبتنی بر ترکیب «*تعبیرات فلسفی قدیم*» متأثر از آثار سهروردی با اخبار آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است.[2] آموزه‌های ویژه بنیان‌گذار این فرقه، غیر از آن که مایهٔ انشعاب داخلی فرقه شد؛ زمینه ساز پیدایش دو فرقهٔ منحرف «بابیت» و «بهائیت» نیز گردید.

نام دیگر این گروه «*کشفیه*» است. کشفیه، کنایه از کشف و الهامی است که رهبران این فرقه، برای خود قائل بودند. مدعی جانشینی شیخ، فردی به نام «*سیدکاظم رشتی*» بود. وی در خصوص نام‌گذاری شیخیه به «کشفیه» می‌نویسد:

«خداوند سبحان، حجاب جهل و کوری دین را از بصیرت‌ها و چشم‌های ایشان برداشته و ظلمت شک و ریب را از قلوب و ضمایر آن‌ها برطرف کرده است».[3]

این فرقه به «*پایین سری*» ـ در مقابل «*بالاسری*» ـ نیز نامیده شده است. علّت نام‌گذاری آن ممنوع دانستن زیارت و اقامهٔ نماز در بالاسر قبر امام معصوم علیه‌السلام است که مخالفان، آنان را «پایین سری» می‌خواندند.

شیخ احمداحسایی

شناخت شیخیه، با شناسایی «شیخ احمد» گره خورده است؛ چه این که شیخیه، به او منسوب‌اند و اساس تعالیم خود را، از او گرفته‌اند. مشرب و سیرهٔ شیخ احمد، دامنهٔ تأثیر او را به پس از حیاتش رسانده، و تحولاتی را در تاریخ امامیه ـ از قرن سیزده به بعد ـ به بار آورده است. از این رو، دانستن شرح حال او[4] و ذکر ویژگی‌های علمی و عملی وی، ضرورت دارد.

شیخ احمد، مشهور به «*احسایی*»؛ فرزند زین الدین بن ابراهیم است که در رجب ۱۱۶۶ به دنیا آمد و در ذیقعدهٔ سال ۱۲۴۱ به دیار باقی شتافت. وی را «عالم»، «حکیم» و

«فقیه» نام‌داری خوانده‌اند که با اظهار بعضی از عقاید و برداشت‌های فلسفی ـ عرفانی، مخالفت عده‌ای از فقیهان و متکلمان را برانگیخت تا جایی که برخی به «کفر» او شهادت دادند.

زادگاه شیخ احمد احسایی، روستای «مُطَیرِفی» واقع در منطقهٔ «*احساء*» در شرق عربستان است. به گفتهٔ احسایی، سابقهٔ تشیع در نیاکان وی، به جدّ چهارم او «*داغر*» باز می‌گردد. «داغر»، نخستین کس از خاندان او بود که بادیه‌نشینی را رها کرد و در «*مطیرفی*» اقامت گزید.[5] وی پس از مهاجرت، به تشیع گروید و نسل او همگی بر این مذهب بودند.

دوران کودکی

شیخ احمد احسایی، در ذکر وقایع دوران کودکی خود، از چند حادثهٔ طبیعی و سیاسی یاد می‌کند که در سرزمینشان رخ داده و او را سخت به اندیشه درناپایداری دنیا، وا داشته بود.[6]

خاندان او، مانند دیگر مردم دیارشان، به سب دوری از شهر و نداشتن فردی عالم در میان خود، از معرفت احکام دین بی‌بهره بودند. او خود می‌گوید:

> «اهل منطقهٔ ما به غفلت گرد هم می‌آمدند و به لهو و طرب سرگرم می‌شدند و من در عین خردسالی، به سیرهٔ آنان دلبستگی زیادی داشتم؛ تا آن که خداوند خواست که مرا از آن حالات رهایی بخشد».[7]

دوران تحصیل و رؤیاهای احسایی

روزی یکی از خویشاوندان شیخ احمد، نزد او از علم نحو نام برد و گفت: کسی که «نحو» نداند، به معرفت شعر راه نمی‌یابد. این سخن، شوق آموختن را در وی برانگیخت. پدرش از عزم او آگاه شده، وی را به روستای «*قُرَین*» در (یک فرسنگی زادگاهش) نزد یکی از خویشاوندان (به نام شیخ محمد بن شیخ محسن) فرستاد و احسایی، مقدمات ادبیات عرب را، از او فرا گرفت.

شیخ احمد، از رؤیایی در ایام تحصیل خود یاد می‌کند که در آن، شخصی تفسیر عمیقی از دو آیهٔ قرآن به او ارائه کرده بود:

«این رؤیا، مرا از دنیا و آن درسی که می‌خواندم، روی‌گردان ساخت. از زبان هیچ بزرگی که به مجلس او می‌رفتم، نظیر سخنان آن مرد را نشنیده بودم و از آن پس تنها تنم، در میان مردم بود».[8]

این حالت، سرآغاز تحوّلی معنوی، در زندگی احسایی بود که رؤیاهای الهام بخش دیگری را در پی آورد! او یک سلسله از این رؤیاها را برای فرزندش، بازگو کرده است:

«پس از آن که به دلالت یکی از رؤیاها، به عبادت و اندیشه بسیار پرداخته است، پاسخ مسائل خود را در خواب از ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام دریافت می‌داشته و در بیداری به درستی و مطابقت آن پاسخ‌ها با احادیث پی می‌برده است».[9]

گزارش احسایی، جنبه‌های بارزی از مشرب او را نشان می‌دهد که نوعی گرایش به «*باطن شریعت*» و تأکید بر مرتبهٔ «*قدسی امام*» است. همین گرایش، موجب برداشت ویژهٔ او، نسبت به بعضی از مفاهیم دینی گردیده، وی حتی پای استدلال را بست و بدون اقامهٔ دلیل، ادعاهای خویش را نشر داد؛ چنان که در هنگام مباحث علمی، هرگاه بر آرای وی ایرادی وارد می‌شد، می‌گفت: «در طریق من مکاشفه و شهود است نه برهان و استدلال...».[10]

بدیهی است که چنین طرز تلقّی، خطرناک بوده و جایگاهی در ارائهٔ نظریات علمی نخواهد داشت و چه بسا سر از شرک و کفر درآورد. به عنوان مثال، حکیم متألّه *حاجی سبزواری* در حواشی بحث «*اصالت وجود*» می‌نویسد:

«از معاصران ما، برخی قواعد حکمت را قبول ندارند و به «اصالت وجود و ماهیت» قائل شدند و در بعضی از تألیفات آورده‌اند: «وجود»، منشأ کارهای خیر و «ماهیت»، منشأ کارهای شر است و همهٔ این آثار، اصیل‌اند. پس منشأ صدور آن‌ها، به طریق اولی اصیل خواهد بود؛ در حالی که شرّ، عدم ملکه است و علّة العدم، عدم و ماهیت اعتباری را تولید می‌کند».

علاّمه حسن زادهٔ آملی در تعلیقه بر این سخن، آورده است:

«شیخ احمد احسایی که قائل به اصالت وجود و ماهیت است و قواعد فلسفی را معتبر نمی‌داند، بدون آن که متوجه باشد، در گرداب ثنویت افتاده است که قائل به

یزدان و اهریمن هستند و سهمی از توحید ندارند...».[11]

سفرهای گوناگون و پی‌درپی

احسایی، در پی شیوع بیماری طاعون، در عراق، به وطنش (احساء) بازگشت و پس از اقامتی چهار ساله، در سال ۱۲۱۲ هـ ق رهسپار عتبات شد. در بازگشت، بعد از مدتی اقامت در بصره، به «*ذورق*» در نزدیکی بصره رفت و تا سال ۱۲۱۶ هـ ق در آن جا ماند. پس از آن نیز تا ۱۲۲۱ هـ ق چندین بار به طور موقّت در بصره و روستاهای اطراف آن اقامت داشت. در این سال به عتبات رفت و از آن‌جا عازم زیارت مشهد رضوی شد و بین راه، در یزد توقفی کرد. اهل یزد، از او استقبال گرمی به عمل آوردند و وی به اصرار ایشان، پس از بازگشت از مشهد، در یزد مقیم شد.[12]

در این زمان که آوازهٔ احسایی در ایران پیچیده بود، فتحعلی شاه قاجار،[13] باب نامه نگاری را با او گشود و از وی برای ملاقات در تهران، دعوت به عمل آورد.[14] احسایی برای آن که دعوت شاه را نپذیرد، بهانه می‌آورد تا آن که شاه در نامه‌ای دیگر، بدو نوشت که آمدنش به یزد با قشون بسیار، تهدیدی برای ارزاق مردم آن جا خواهد بود و بار دیگر خواستار آمدن احسایی به تهران شد. وی بالاخره به تهران رفت ولی اصرار شاه را مبنی بر مقیم شدن در تهران نپذیرفت و در سال ۱۲۲۳ هـ ق به همراه خانواده‌اش به یزد بازگشت.

احسایی در سال ۱۲۲۹ هـ ق در راه زیارت عتبات، به کرمانشاه وارد شد و با استقبال مردم و شاهزاده محمد علی میرزای دولت شاه (حاکم کرمانشاه) روبه‌رو گشت. حاکم اصرار به ملاقات وی، در کرمانشاه داشت و با تعهّدی که در مورد تدارک سفر هر سالهٔ او به عتبات داد، وی را به اقامت راضی کرد. این اقامت در کرمانشاه ـ به جز سفری دو ساله به حج و عتبات ـ حدود ده سال به طول کشید. سپس به مشهد، یزد، اصفهان و کرمانشاه رفت و پس از یک سال اقامت در کرمانشاه، رهسپار عتبات شد و چندی بعد آن جا را نیز به عزم مکه ترک کرد؛ اما در دو منزلی مدینه، درگذشت و در قبرستان بقیع، دفن گردید.[15]

مقام علمی و اجازهٔ روایت

شیخ احمد تا بیست سالگی در «*احساء*» علوم دینی متداول را فرا گرفت؛ اما جز درس

آغازین او، از زندگی تحصیلی وی چیزی در دسترس نیست، لذا برخی بر این عقیده‌اند: وی در مراحل بعد، استاد خاصی نداشت و استفاده‌های او، از مجالس درس عالمان، تحصیل به معنای متعارف نبود. به ویژه آن که او در جایی از آثارش، به کسی به عنوان استاد، استناد نکرده است.[۱۶]

البته مهاجرت او به کربلا و نجف و حضور در درس استادان بزرگ و کسب اجازهٔ روایت، نشان‌گر حضور تحصیلی او است؛ گرچه مدت آن کم بوده است.

احسایی در سال ۱۱۸۶ هـ ق ، مقارن با آشوب‌های ناشی از حملات عبدالعزیز حاکم سعودی به «احساء»، به کربلا و نجف مهاجرت کرد و در درس عالمانی چون ***سیدمهدی بحرالعلوم*** و ***آقامحمدباقر وحید بهبهانی***، حضور یافت و مورد توجه آنان قرار گرفت.

وی در مدمت اقامت در عتبات، اجازه‌های متعدد روایی، از مشاهیر عالمان دریافت کرد. حسین علی محفوظ مجموعه‌ای از این اجازه‌ها را ـ که حاوی آگاهی‌های سودمند رجالی است ـ جداگانه انتشار داده است. یکی از کسانی که به احسایی، اجازهٔ روایت داده است، ***شیخ جعفر کاشف‌الغطا*** است. او براساس دو اثری که از احسایی، در فقه وعقاید دیده بود، مقام علمی وی را در اجازه‌اش ستوده است.[۱۷]

دیگر مشایخ اجازهٔ احسایی عبارت اند از: ***سیدمهدی بحرالعلوم***، ***میرزا محمدمهدی شهرستانی***، ***آقا سید علی طباطبایی*** (معروف به ***صاحب ریاض***)، ***شیخ احمد بحرانی دهستانی***، ***شیخ موسی*** فرزند شیخ جعفر ***کاشف الغطاء***، ***شیخ حسین آل عصفور*** و برادر او ***شیخ احمد***.[۱۸]

از آثار به جای ماندهٔ احسایی، برمی‌آید که وی علاوه بر فقه و دیگر علوم دینی متداول، در فلسفه تبحّر داشته و به دانش‌های گوناگون، مانند ریاضیات، طبیعیات قدیم و علوم غریبه، (علم حروف، اعداد و طلسمات) نیز آگاه بوده است. تعابیری که مشایخ اجازه‌اش، دربارهٔ او به کار برده‌اند، از دانش گستردهٔ وی در فقه و حدیث، حکایت می‌کند.

شاگردان و دریافت کنندگان اجازه از احسایی

برای شناخت فرقهٔ شیخیه و انشعاب‌های به وجود آمده در آن، آشنایی با شاگردان احسایی ضروری است. البته ما در این جا در صدد برشمردن همهٔ شاگردان وی نیستیم؛

چنان که در صدد بیان همهٔ اساتید وی نبودیم.

احسایی، شاگردان بسیار داشت که از میان ایشان، ***سیدکاظم رشتی*** (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۹ هـ ق)، پس از وفات احسایی در بسط و ترویج افکار او، کوشید و در حکم جانشین وی بود.[۱۹]

دیگر شاگرد او، ***میرزاحسن گوهر***، نیز مشرب وی را داشت و احسایی، پاسخ برخی از نامه‌ها را بدو واگذار می‌کرد.[۲۰] برخی دیگر از افرادی که از احسایی، اجازه دریافت داشته‌اند، عبارت بودند از:

- شیخ محمد حسن نجفی معروف به صاحب جواهر؛[۲۱]
- حاج محمد ابراهیم کلباسی؛[۲۲]
- میرزا محمد تقی نوری؛[۲۳]
- شیخ اسد الله کاظمی شوشتری؛
- ملا علی برغانی؛[۲۴]
- آقا رجبعلی یزدی؛[۲۵]
- ملا علی بن آقا عبدالله سمنانی؛
- علی بن درویش کاظمی[۲۶]؛
- محمد تقی فرزند احسایی؛
- علی نقی فرزند احسایی؛[۲۷]

و دیگران.[۲۸]

انتقاد و تکفیر احسایی

شیخ احمد احسایی، هر چند به وارستگی و تلاش در عبادات و ریاضت‌های شرعی، ستوده شده و به برخورداری از علوم مختلف و تربیت شاگردانی چند شهرت یافته بود؛ لیکن آراء و نظریاتش، مصون از خطا و اشتباه نبود و گاهی برخی از عالمان و اندیشمندان معروف آن عصر، با انتقاد جدی از اندیشه‌ها و لغزش‌های وی، او را «***غالی***»، «***منحرف***» و حتی «***کافر***» می‌خواندند. احسایی خود می‌گوید:

«محمد بن حسین آل عصفور بحرانی ـ که پدرش از مشایخ اجازهٔ او بوده است ـ در بحثی رویارو، بر وی انکار آورد».[۲۹]

نخستین مخالف آشکار با احسایی، از جانب محمد تقی برغانی، از عالمان با نفوذ قزوین صورت گرفت. زمان این رویداد به سال‌های آخر زندگی احسایی باز می‌گردد، وی در زمانی که از کرمانشاه عازم مشهد بود، (سال ۱۲۳۷ هـ ق)، گویا در میانهٔ راه، چندی در قزوین توقّف داشت.

مفصل‌ترین گزارش در این باره در ***قصص العلماء*** تنکابنی نگارش یافته است:

«برغانی در آغاز، مانند دیگر بزرگان قزوین، حرمت احسایی را نگاه می‌داشت؛ اما در مجلسی که احسایی به بازدید او رفته بود، از روی آگاهی، عقیدهٔ خاص وی را در باب «معاد جسمانی» جویا شد. پس از شنیدن پاسخ به وی اعتراض کرد و آن مجلس با جدال اطرافیان، به پایان رسید. این رویارویی، به میان مردم کشیده شد و جمعی از عالمان، از احسایی کناره جستند. رکن الدولة، علینقی میرزا، حاکم قزوین، محفلی برای آشتی عالمان، با حضور آن دو ترتیب داد؛ اما این بار گفت‌وگو، به تکفیر احسایی از جانب برغانی انجامید و انتشار این تکفیر، توقف بیشتر احسایی را در شهر، دشوار ساخت».[۳۰]

احسایی پس از ترک قزوین، در سفرهایش به مشهد، یزد و اصفهان ـ با همهٔ معارضه‌هایی که علیه او شد ـ کمابیش از پایگاه مردمی برخوردار بود. **اما تلاش برغانی در تأکید بر تکفیر او و نامه‌هایی که در این‌باره نوشت، از عواملی بود که عرصه را بر احسایی، در واپسین سفرش به کربلا تنگ کرد و او را از نیت ماندگار شدن در آن جا، منصرف ساخت.** خاصه آن که در این میان گروهی نیز عقاید غلوآمیزی، به وی نسبت دادند و در تحریک عالمان کربلا و سران دولت عثمانی کوشیدند.

حکم تکفیر شیخ، در میان عوام و خواص، در شهرهای مختلف ایران، عراق و عربستان، نشر یافت. عده‌ای به دفاع برخاستند؛ گروهی سکوت کردند و برخی دیگر با مطالعهٔ آثار وی، حکم تکفیر را تأیید و اعلام نمودند.

عده‌ای از عالمان و فقیهان که شیخ و پیروان عقاید او را تکفیر کردند، عبارت‌اند از:

- حلاج ملا محمد تقی قزوینی، معروف به شهید سوم؛
- آقا سیدمهدی فرزند صاحب ریاض؛
- حاج ملا محمد جعفراستر آبادی؛
- آخوند ملاآقا دربندی، مؤلف کتاب *اسرار الشهادة*؛
- شریف العلماء مازندرانی، استاد شیخ انصاری؛
- آقا سیدابراهیم قزوینی، مؤلف کتاب *ضوابط الاصول*؛
- شیخ محمد حسن، صاحب *جواهر الکلام*؛
- شیخ محمد حسین، صاحب فصول.[۳۱]

البته گروهی، دشمنی با شیخ را روا نمی‌شمردند؛ از آن جمله فقیه نامدار حاج ابراهیم *کلباسی* بود. وی آسان فهم نبودن پاره‌ای از آراء و تعبیرات احسایی را، باعث سوء تفاهمات و تکفیرها می‌دانست و آرای احسایی را، در چارچوب عقاید امامیه، تلقّی کرده، او را از علمای امامیه می‌دانست.

برخی نیز جانب احتیاط را در پیش گرفتند. صاحب *اعیان‌الشیعه* معتقد است: «شیخ و پیروانش، شطحیاتی (نظیر شطحیات برخی از صوفیه) و سخنان معمّاگونه و خرافاتی دارند. کتاب **شرح جامعهٔ‌کبیره** (که وی خود آن را دیده بود و خوانده بود) یکی از همین قبیل آثار است. مسلک اینان مایهٔ ضلالت بسیاری از عوام‌الناس شده است. به ویژهٔ آن که بیشتر فساد و گمراهی از ناحیهٔ شاگردش سیدکاظم رشتی است. سخنان و مطالبی که وی آورده است، بعید دانسته شد که خودِ شیخ قائل به آن باشد.[۳۲]

انحرافات عقیدتی شیخیه

تبیین و نقد و بررسی تمامی عقاید و آرای کلامی شیخ احمد احسایی و شاگردان و پیروان او، در این مختصر نمی‌گنجد. پیش از بیان یکی از آرای «غلوّآمیز» وی، متذکّر می‌گردد وصف کلی اندیشهٔ احسایی را می‌توان در این خلاصه کرد:

«وی علوم و حقایق را به تمامی، نزد پیامبر و امامان می‌دانست و از دیدگاه او، حکمت ـ که علم به حقایق اشیاست ـ با باطن شریعت و نیز با ظاهر آن، از هر جهت

سازگاری دارد».

او معتقد است:

«عقل آن‌گاه می‌تواند به ادراک امور نایل شود که از انوار اهل بیت علیهم‌السلام روشنی گیرد و این شرط در شناخت‌های نظری وعملی یکسان وجود دارد. درست است که اندیشه دراصول ومعارف دین واجب است، اما از آن جا که حقیقت با اهل‌بیت علیهم‌السلام همراهی دارد،صدق احکام عقل، در گرو نوری است که از ایشان می‌گیرد».[۳۳]

گرایش وی به امور باطنی شریعت، به گونه‌ای است که موضع اهل ظاهر را در اکتفا به ظاهر شریعت، نمی‌پذیرد و معتقد است: «تمسکش به اهل بیت علیهم‌السلام، در دریافت حقایق، سبب شده است که در بعضی از مسایل، با بسیاری از حکیمان و متکلمان، مخالفت کند». از این رو، عقاید وی و پیروانش دربارهٔ «***معاد و اطوار جسم***»، در «***معراج پیامبر اسلام***»، «***وجود امام عصر*** (عج)»، «***مقام ائمه اطهار*** علیهم‌السلام»، «***نیابت خاصه***»، و «***اعتقاد به رکن رابع***» مورد اعتراض، و انکار و نقد اندیشمندان و فقیهان بزرگ قرار گرفت.

اینک، ضمن اشاره به عقاید احسایی در باب «***جایگاه امام در آفرینش***»، نوشته‌های غلوّآمیز وی را در این باره نقد خواهیم کرد.

جایگاه امام در آفرینش

احسایی در آثار خود، توجه زیادی به مباحث امامت داشته است که نمونهٔ آن را در شرح مبسوط وی بر زیارت جامعهٔ کبیره می‌توان دید. شاخص اندیشهٔ او در این زمینه، توجه خاصی است که به جنبه‌های تکوینی مقام امام نشان می‌دهد؛ از جمله در بازگو کردن این عقیده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامان، برترین مخلوقات خداوند و واسطهٔ فیض او هستند. وی آنان را علل اربعهٔ کائنات (علت‌های فاعلی، مادی، صوری و غایی) معرفی می‌کند.

در فلسفهٔ ارسطویی و حکمت اسلامی، هر یک از این اقسام چهارگانه، گویای جنبه‌ای از نیازمندی پدیده به علت است. احسایی به استناد مضامین حدیثی، کمال هر یک از چهارجنبهٔ علیت را در وجود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامان علیهم‌السلام نشان می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که

آنان «*علل اربعه کاینات*»اند.[۳۴]

به اعتقاد وی پیشوایان معصوم علیهم‌السلام واسطهٔ فیض خدا هستند؛ یعنی، پس از آن که خداوند آنان را خلق کرد، ایشان به اذن و مشیت الهی، موجودات دیگر را آفریدند. معصومان علیهم‌السلام محل مشیت و ارادهٔ خداوند هستند و ارادهٔ آنان به ارادهٔ او است. از این رو، آنان علت‌های فاعلی موجودات جهان اند.[۳۵]

تنکابنی می‌نویسد:

«بدان که شیخ احمد «رساله»ای نوشته است در باب این که مصلّی، باید در «*ایاک نعبد*» حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را قصد کند، زیرا که خداوند مجهول الکنه است و آن‌چه در ذهن درآید، مخلوق ذهن است؛ چنان که حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «کلما میزتموه باوهامکم بأدقّ معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم». پس باید «وجه الله» را اراده نمود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام است».[۳۶]

همو آورده است:

«شیخ [احمد] می‌گوید: خلق کردن خداوند، عالم را و خلق کردن امام، عالم را مانند این آیه خواهد بود: ﴿فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم﴾ و ائمه علیهم‌السلام، ید الله می‌باشند... چرا استبعاد در خالقیت ائمه می‌نمایند و حال این که «تبارک الله احسن الخالقین» گواه بر آن است که به جز خداوند، خالق دیگر هست و قول خدای تعالی در باب حضرت عیسی روح الله (و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر)، شاهد این معنا است و قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام (أنا خالق السموات و الأرض) دلیل بر این مطلب است و این که اگر خداوند کسی را خلق کند که او آسمان و زمین را به اذن او خلق نماید و قدرت آن داشته باشد، این دخل در لطف و أدل بر کمال قدرت خدا است و مردم بیشتر اذعان به این معنا می‌کنند. همین تقریر را این فقیر (تنکابنی) مؤلف کتاب «قصص العلماء» از حاج سید کاظم رشتی [از شاگردان شیخ احسایی و جانشین او] شفاهاً شنیدم؛ چون مدتی به مجلس درس او حاضر می‌شدم...».[۳۷]

تنکابنی، سپس نقدی بر این اعتقادات نگاشته است.[۳۸]

غیر از این دو مورد، مسایل دیگری شبیه این، در کتاب «**شرح العرشیه**» از سوی شیخ احمد احسایی مطرح گردیده است.[۳۹] البته اعتقاد به «**خالقیت**»، «**رازقیت**» و «**حقیقت مشیة الله**» بودن معصومان علیهم‌السلام، به قدری مشهور است که بارها میان شیخیه و مخالفانشان، مناظره و نزاع درگرفت و موجب تکفیر آنان گردید.

به عنوان نمونه، گفت‌وگویی میان شیخ عبدالرحیم بروجردی، با حاج محمد کریم خان (پیشوای شیخیهٔ کرمان) انجام گرفت. در این گفت‌وگو و مناظره، کریم خان گفت: امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر بالای منبر فرمود: «انا خالق السموات و الارض»، شیخ عبدالرحیم به او گفت: «درآن عهد برخی حضرت علی را کافر می‌دانستند، مانند اهل شام. عده‌ای نیز او را خلیفهٔ چهارم و گروهی او را خلیفهٔ بلافصل پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دانستند. در چنین عصری چگونه ممکن است علی علیه‌السلام چنین ادعایی کرده باشد و مردم هیچ گونه عکس العملی نشان نداده باشند»؟ و کریمخان سکوت کرد.[۴۰]

نقد و بررسی

در تاریخ فرقه‌ها و مذاهب کلامی از فرقه‌ای به نام «**مفوّضه**» نام برده شده است.

عقاید آنان، خلاف تعالیم دینی و نصوص کتاب و سنت اتفاق عام مسلمانان است. از آن جا که عقاید شیخیه در این بخش، همان عقاید «مفوّضه» است، جهت تحلیل و بررسی، از تفویض و معانی مختلف آن و سپس تاریخچهٔ اجمالی فرقه «مفوّضه» و بالاخره برخورد ائمه علیهم‌السلام با «مفوّضه» سخن خواهیم گفت.

تفویض و معانی مختلف آن

«**تفویض**» در لغت، به معنای واگذار کردن کاری به دیگری و حاکم گردانیدن او در آن کار است.[۴۱]

در اصطلاح علم کلام، عبارت است از: «اعتقاد به این که خداوند متعال، پس از آفرینش بندگان، آنان را به خود واگذاشت تا هر کاری که می‌خواهند بکنند؛ بدون این که

در اعمال آنان، نقشی داشته باشد».

البته آن چه مورد بحث ما است، تفویض در معنای دیگری، غیر از نزاع معروف معتزله و اشاعره در باب جبر و اختیار است. هم‌چنین غیر از اصطلاح «مفوّضه» درباب «صفات خبری» است که معتقداند: «صفاتی مانند «ید» برای خدا ثابت است؛لیکن برای گرفتار نشدن در دام «تجسیم و تعطیل» و «تأویل» باید معنای آن را به خود خداوند واگذار (تفویض) کرد.

از این رو، تفویض در احادیث شیعه، در معانی مختلفی وارد شده که مرحوم علامهٔ مجلسی، آن‌ها را در شش معنا، جمع بندی کرده است که فهرست آن چنین است:

۱. تفویض در امر دین:

این نوع از تفویض، می‌تواند دو معنا داشته باشد:

الف) خداوند، کلیهٔ امور دین را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامان معصوم علیهم‌السلام واگذار کرده است، تا هر چه بخواهند، حلال کنند و هر چه بخواهند، حرام نمایند، بدون این که این احکام را از وحی بگیرند. مسلماً این معنا، با آموزه‌های صریح قرآن، مخالف است؛ چه این که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از روی هوا و هوس، سخن نمی‌گوید و هرچه می‌گوید، وحی است: ﴿**و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی**﴾[۴۲]

ب) خداوند، چون پیامبرش را به کمال رساند و آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله به مقامی رسید که جز حق و صواب را انتخاب نمی‌کرد؛ پس اختیار بعضی از امور (مثل تعیین مستحبات در نماز و روزه و...) را به او واگذار کرد و سپس آن حضرت را با وحی تأیید کرد.

این معنا نادرست نیست و روایاتی در تأیید، آن وارد شده است.[۴۳]

۲. تفویض ادارهٔ جامعه:

به این معنا که امور اجتماعی مردم (مانند امور سیاسی، تعلیم و تربیت و امثال آن) از سوی خداوند متعال، به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامان معصوم علیهم‌السلام واگذار شد و بندگان، به اطاعت از آنان مأمور شدند.

این معنا با نصوص کتاب وسنت، سازگاری دارد؛ چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿ما

آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا﴾؛ «آنچه را پیامبر ﷺ برای شما آورده [و به آن فرمان داده] در آن چه از آن نهی کرده، بازایستید».

۳. تفویض بیان علوم و احکام:

به این معنا که هر گاه، صلاح دانستند احکام را برای بندگان، بیان کنند و هرگاه مصلحت ندانستند، بیان نکنند تا وقت آن فرا رسد. بدیهی است یکی از لیست‌های بزرگ پیامبر ﷺ، تبیین و تشریح دین است که بنابر اعتقاد شیعه، پس از پیامبر ﷺ، این مهم بر عهدهٔ امام معصوم علیه‌السلام است تا ضمن بیان علوم دینی، از هر گونه تفسیر به رأی و تحریف جلوگیری گردد.

۴. تفویض در کیفیت حکم:

یعنی این اختیار، به آنان وگذار شده که در مسائل مختلف، طبق ظاهر شرع حکم کنند، یا از علم خدادادی خود استفاده کرده، آن را در کیفیت حکم لحاظ نمایند.

۵. تفویض در بخشش:

سرپرستی امر خمس، انفال و بعضی دیگر ا ز امور مالی حکومتی، به آنان واگذار شده و این اختیار نیز به آنان داده شده است که در موارد مختلف، هرچه را صلاح دیدند به دیگران ببخشند، یا این که آنان را از بخشش محروم کنند.[۴۴]

۶. تفویض در آفرینش:

خداوند، پیامبر اکرم ﷺ و ائمه علیهم‌السلام را آفرید و خلقت، روزی رساندن، تربیت، میراندن و زنده کردن بندگان را به آنان واگذار کرد.

این مسأله ممکن است، به یکی از دو معنا باشد؛

الف) پیامبر ﷺ و ائمه علیهم‌السلام، همهٔ این کارها را با قدرت و ارادهٔ خودشان ـ بدون هیچ دخالتی از سوی خداوند ـ انجام می‌دهند.

این دیدگاه، کفری است صریح و ادلهٔ عقلی و نقلی، بر بطلان آن گواهی می‌دهند

ب) خداوند، این کارها را، مقارن با ارادهٔ ایشان، انجام می‌دهد (ماند این که موسی

اراده می‌کند و مقارن آن، خداوند عصا را تبدیل به مار می‌کند)، تا بدین وسیله، صدق و راست گویی آنان را به اثبات رساند.

این‌معنا اگرچه عقلاً محال نیست؛ اما روایات ردّ «تفویض»، آن را مردود می‌شمارد؛ مگر در هنگام ظهور معجزات.[۴۵]

البته در همین موارد نیز استناد حقیقی فعل، به خداوند متعال است و آورندگان معجزه، به اذن و فرمان او کاری را انجام می‌دهند و در این گونه امور، خودشان را به جای «خالق» نمی‌گذارند.

«تفویض» مورد نزاع، قسمت اول از معنای ششم است.

گروهی از غلات، تفویض به این معنا را مطرح می‌کردند که به نام «مفوضّه» شهرت یافتند. آنان همواره مورد انکار و اعتراض ائمه علیهم‌السلام و اصحاب آنان بوده‌اند. عالمان، فقیهان و متکلمان اسلام نیز آنان را طرد نموده، در زمرهٔ مشرکان و کافران قلمداد می‌کردند.

فرقه‌شناسی «مفوّضه»

چنان که گذشت، «مفوّضه» به کسانی اطلاق می‌شد که خلق، رزق، زنده کردن و میراندن را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام نسبت داده، معتقدبودند: خداوند همهٔ امور عالم را به آنان واگذار کرده است. این که «**مفوّضه**» گروهی از «**غلات**»اند یا جدای از آن‌ها؛ چند دیدگاه مطرح است. در بخشی از روایات، مفوضه به عنوان گروهی جدای از غالیان قلمداد شده‌اند. در زمان ائمه علیهم‌السلام ـ به ویژه در زمان امام رضا علیه‌السلام ـ نوعاً از این گروه فراوان نام برده شده است.[۴۶]

در میان متکلمان و نویسندگان فرق و مذاهب، مفوّضه ـ چه به شکل یک گروه مستقل یا گروهی از غلات ـ حکم یکسانی با غالیان دارند و بر آنان، حکم شرک و کفر جاری شده است. چه بسا بی‌اشکال باشد که گفته شود: «**غلاتِ مفوّضه**» به صورت مضاف و مضاف الیه، وصفی در زبان فارسی و وصف تبیینی در زبان عربی است. گواه این مدعا بخشی از زیارت حضرت حجت (عج) است که در آن آمده است:

«الحمد لله الذی هدانا لهذا... و لم یجعلنا من المعاندین الناصبین و لا من الغلاة

المفوّضین...».[۴۷]

شیخ مفید (ره)، مفوضه را جزء غالیان می‌داند؛ اما فرقی بین آنان وغلات دیگر قائل می‌شود؛ به این که مفوضه، اعتراف دارند که ائمه علیهم‌السلام حادث و مخلوق‌اند نه قدیم، اما با این حال آنان را خالق موجودات و رازق آنان می‌دانند و مدعی‌اند که خداوند، فقط آنان را خلق کرد. سپس کار خلقت جهان و همهٔ کارهای آن را، به آنان واگذار کرد.[۴۸]

شیخ صدوق (ره) بدون آن که فرقی میان مخالفان مفوضه قائل شود، هر دو گروه را ذکر کرده و آنان را کافر و بدتر از یهود، نصارا و مجوس دانسته است.[۴۹]

نویسندگان فرق و مذاهب هم آورده‌اند:

«مفوضه، اعتقاد دارند که خداوند واحد ازلی، شخص کاملی که بدون کم و زیاد بود، به جای خود گذاشت و تدبیر و خلقت عالم را به او واگذار کرد. این شخص، همان محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین و بقیهٔ ائمه هستند که در معنا یکی می‌باشند. آنان گمان می‌کنند که معرفت خدای قدیم ازلی، لازم نیست و باید محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را شناخت که خالقی است که امر خلق به او واگذار شده است و او خالق آسمان‌ها و زمین، و کوه‌ها، انسان‌ها، جن و هر آن چه در عالم هست، می‌باشد».[۵۰]

یادآوری این نکته نیز لازم است که مفوضه، مخالفان عقاید خود را به نام «مقصّره»؛ یعنی، کوتاهی کنندگان در معرفت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام می‌شناختند و می‌گفتند:

«چون آنان به این نکته نرسیدند که محمد خالق است و امر به او واگذار شده است، باید مراقب حلال و حرام باشند و اعمال مقرّر در فقه اسلامی را انجام دهند که درحقیقت این اعمال، غُل هایی است برای آنان، به منظور عقوبت آن‌ها در کوتاهی در معرفت».[۵۱]

نتیجه

«شیخیه» ادعاهایی را مطرح کرده‌اند که پیش از آن‌ها، گروه‌های دیگر از زمان ائمه علیهم‌السلام به بعد آن را مطرح کرده بودند و مورد تکفیر قرار گرفتند. چنین دیدگاه غلوآمیزی، علاوه بر آن که خود گناه بزرگی است، زمینهٔ پیدایش افکار دیگری (مثل ادعای الوهیت، تجلی ذات حق، و حلول حق

تعالی در افراد و...) شده است.

مفوّضه از دیدگاه پیشوایان معصوم علیهم‌السلام

در پایان این گفتار، جهت تبیین علت صدور حکم تکفیر شیخ احمد احسایی و پیروان وی، از سوی عالمان بزرگ آن عصر و نیز نتیجه‌گیری از مطالب گذشته بایسته است که موضع پیشوایان معصوم علیهم‌السلام را مطرح کنیم تا اتمام حجت و تذکاری برای گروندگان به تفویض باشد و نیز با حفظ مقام و شأن پیشوایان دین، آنان را از هر گونه مقام الوهیتی منزه داریم:

۱. امام صادق علیه‌السلام در ردّ کسانی که می‌گفتند: «ائمه رزق و روزی بندگان را اندازه‌گیری می‌کنند» فرمود:

«به خداوند سوگند! ارزاق ما را جز خداوند، تقدیر و اندازه گیری نمی‌کند. من خود، به غذایی که برای خانواده‌ام احتیاج داشتم، سینه‌ام تنگ و فکرم مشغول شد، تا این که رزق آنان را، تأمین کردم و نفسی به راحتی کشیدم».[۵۲]

۲.امام رضا علیه‌السلام وقتی که شنید برخی، صفات خداوند رب العالمین را به حضرت علی علیه‌السلام نسبت می‌دهند، بدنش لرزید و عرق از سر و رویش جریان پیدا کرد و فرمود:

«منزّه است خداوند! منزّه است خداوند از آن چه ظالمان و کافران دربارهٔ او می‌گویند! آیا علی علیه‌السلام خورنده‌ای در میان خورندگان، نوشنده‌ای در میان نوشندگان، ازدواج کننده‌ای در میان ازدواج کنندگان و گوینده‌ای در میان گویندگان نبود!؟

آیا او نبود که در مقابل پروردگار خود، در حالی که خاضع و ذلیل بود، به نماز می‌ایستاد و به سوی او، راز و نیاز می‌کرد؟ آیا کسی که این صفاترا دارد، خدا است؟

اگر چنین است پس باید همهٔ شما خدا باشید؛ چون در این صفات، با علی علیه‌السلام مشترک می‌باشید؛ صفاتی که همهٔ آن‌ها، دلالت بر حدوث موصوف آن‌ها دارد».

آن گاه در جواب پرسش راوی ـ که معجزات آن حضرت علیه‌السلام رادلیل غالیان برای الوهیت او ذکر کرده بود ـ فرمود:

«اما معجزاتی که از او به ظهور رسیده، فعل خودش نبوده؛ بلکه فعل قادری بود که شباهت به مخلوق‌ها نداشت...».[۵۳]

۳. از امام رضا علیه‌السلام دربارهٔ غالیان و مفوّضه سؤال شد؛ آن حضرت در جواب فرمود: «غلات، کافراند و مفوّضه، مشرک».

سپس هرگونه ارتباطی با آن‌ها ـ حتی کمک کردن به وسیلهٔ یک کلمه ـ را موجب خروج از ولایت خدا و رسول و اهل بیت علیهم‌السلام دانستند.[۵۴]

۴. امام رضا علیه‌السلام، در حدیثی فرمود:

«کسی که گمان کند، خداوند عزّوجلّ کار آفرینش و روزی را، به حجت‌های خود (پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام) واگذار کرده است، قائل به تفویض شده و مشرک گردیده است».[۵۵]

۵. و نیز از آن حضرت دربارهٔ تفویض سؤال شد، امام در پاسخ فرمود:

«خداوند متعال، امر دینش را به پیامر صلی‌الله‌علیه‌وآله واگذار کرد و فرمود: ﴿ما آتاکم الرّسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا﴾[۵۶]؛ «هر آن چه را رسول به شما فرمان می‌دهد، برگیرید و از آن چه شما را باز دارد، بازایستید»؛ اما امر خلق و رزق را به او واگذار نکرد».

سپس با تصریح به آفریدگاری خداوند، آیهٔ ۴۰ سورهٔ «روم» را یادآور شد، و بدین وسیله به شرک مفوّضه اشاره فرمود.[۵۷]

* * *

مقام والای پیامبر و پیشوایان معصوم علیهم‌السلام، در عبودیت ذات حق تجلی پیدا کرده است. اشرف مخلوقات و افضل پیامبران، با وصف «عبده و رسوله» ستوده شده است. ما نیز باید آنان را به گونه‌ای بستاییم که خودشان راضی باشند و از هرگونه غلوّ و زیاده‌روی پرهیز کنیم. گروه‌های زیادی در تاریخ اسلام، به «غلو» کشیده شده و از این طریق، به بیراهه رفته‌اند. شیخیه و شیخیگری، از این گونه بیراهه‌ها است که جمعی، در گرداب آن فرو رفته‌اند و به جای «توحید»، به «شرک» و «کفر» گراییده‌اند. افکار شرک آلود آنان، زمینه ساز پیدایش مدّعیان دروغین نیابت خاصهٔ حضرت ولی عصر (عج) گشته است. (چنان که

سیدکاظم رشتی مدعی آن بود). و برخی نیز در ادامهٔ راه، ادعای «بابیت» و سپس «مهدویت» و «رسالت» را سردادند (مانند سید علی محمد باب).

بر همهٔ ماست که با مراقبت، دوراندیشی و مطالعهٔ مباحث غلو و غالیان[58] مواظب باشیم به نام دفاع از اولیای الهی و خودسازی و تصفیهٔ باطن، به چنین دام هایی گرفتار نیاییم.

●

پی‌نوشت‌ها:

۱. ر. ک: معجم الفرق الاسلامیه، شریف یحیی الأمین، ص ۱۴۹.

۲. فرهنگ فرقه‌های اسلامی، دکتر محمد جواد مشکور، با مقدمه و توضیحات، کاظم مدیرشانه‌چی، ص ۲۶۶.

۳. دلیل المتحیرین، سیدکاظم رشتی، ص ۱۰ ـ ۱۱.

۴. منابع عمدهٔ شرح حال شیخ احمد احسایی عبارت است از:

الف) رساله‌ای کوتاه که وی به درخواست فرزند بزرگش محمد تقی نگاشته و در آن از سال‌های نخست زندگی و احوال درونی خود گفته است.

ب) اثری است از فرزندش شیخ عبدالله.

بخش‌هایی از کتاب «دلیل المتحیرین» شاگرد و مدعی جانشینی او سید کاظم رشتی که حاوی مطالبی است افزون بر دو مأخذ پیشین.

در این گفتار، بخش‌هایی از مقالهٔ آقای زین‌العابدین ابراهیمی که در دائرة المعارف بزرگ اسلامی ذیل احسایی با استناد به مدارک و منابع مذکور آمده، استفاده شده است، چنان که مصادر دیگر هم مورد توجه قرار گرفت.

۵. میان «داغر» و پدرش رمضان، نزاعی درگرفت و «داغر» منطقهٔ زندگی پدر را ترک گفت و در مطیرفی (یکی از روستاهای احساء) سکونت گزید. اجداد شیخ احمد، تا داغر چنین است: احمد بن زین الدین بن ابراهیم بن صقر بن ابراهیم بن داغر. ر. ک: شیخی‌گری بابی‌گری از نظر فلسفه، تاریخ و اجتماع، مرتضی مدرّس چهاردهی، ص ۷.

۶. ر. ک: شرح احوال شیخ احمد احسایی، عبدالله احسایی، ترجمهٔ محمد طاهر کرمانی، کرمان، سال ۱۳۸۷ هـ ق، ص ۱۳۳ ـ ۱۳۴.

۷. همان، ص ۱۳۴.

۸. همان، ص ۱۳۴ ـ ۱۳۶.

۹. همان، ص ۱۳۹ ـ ۱۴۱.

۱۰. ر. ک: قصص العلماء، تنکابنی، ص ۳۵.

۱۱. ر. ک: شرح منظومه سبزواری، ج ۲، ص ۶۵.

۱۲. شرح احوال شیخ احمد احسایی، همان، ص ۱۹ ـ ۲۳.

۱۳. وی از سال ۱۲۱۲ تا ۱۲۵۰ هـ ق سلطنت کرد.

۱۴. برای متن یکی از نامه‌ها ر. ک: فهرست کتاب مشایخ عظام، همان، ص ۱۶۶.

۱۵. شرح احوال شیخ احمد احسایی، همان، ص ۲۶ ـ ۴۰.

۱۶. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۶۶۲.

۱۷. همان، ص ۶۶۳ به نقل از: اجازات الشیخ احمد الأحسایی، حسین علی محفوظ، صص ۳۷ ـ ۴۰، نجف، ۱۳۹۰ ق / ۱۹۷۱ م.

۱۸. همان، به نقل از: انوار البدرین، علی بحرانی، به کوشش محمد علی طبسی، نجف، ۱۳۷۷ هـ ق، ص ۴۰۶ ـ ۴۰۷؛ «چند اجازه»، احمد احسایی، ص ۱ و ۲، ۷؛ دلیل المتحیرین، سید کاظم رشتی، صص ۵۱ ـ ۵۵.

۱۹. ر. ک: فهرست کتب مشایخ عظام، ابوالقاسم ابراهیمی، کرمان، چاپخانهٔ سعادت، ص ۱۱۵ و... .

۲۰. ر. ک: «اللمعات»، حسن گوهر، صص ۳۹ ـ ۴۰.

۲۱. انوار البدرین، همان، ص ۴۰۷.

۲۲. لباب الألقاب، حبیب الله شریف کاشانی، ص ۵۴، تهران، ۱۳۷۸ هـ ق.

۲۳. ر. ک: الذریعة، ج ۱۱، ص ۱۸.

۲۴. فهرست تصانیف شیخ احمد الاحسایی، ریاض طاهر، ج ۱، ص ۲۹، کربلا، مکتبة الحائری العامة.

۲۵. مقدمه بر شرح الزیارة، عبدالرضا ابراهیمی، ص ۲۴.

۲۶. چند اجازه، همان، ص ۱ و ۶.

۲۷. الذریعه، ج ۱، ص ۱۴۱؛ کشف الحجب و الأستار، اعجاز حسین کنتوری، ص ۲۰، کلکته، ۱۳۳۰ هـ ق.

۲۸. ر. ک: رسالة فی ترجمة الشیخ علی نقی الأحسائی، علی حائری اسکویی، (همراه عقیدة الشیعه)، صص ۹۵ ـ ۹۶، کربلا، ۱۳۸۴ هـ ق.

۲۹. ر. ک: فهرست کتب مشایخ عظام، همان، ص ۱۴۱.

۳۰. قصص العلماء، صص ۳۰ ـ ۶۶.

۳۱. همان، ص ۴۴.

۳۲. اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۵۹۰.

۳۳. ر. ک: شرح الزیارة الجامعة الکبیرة، ج ۳، صص ۲۱۷ ـ ۲۱۹.

۳۴. ر. ک: شرح الزیارة الجامعة الکبیرة، ج ۳، صص ۶۵، ۲۹۶ ـ ۲۹۸؛ ج ۴، ص ۴۷ و ۴۸، ۷۸ ـ ۸۰؛ مجموعة الرسائل، ص ۳۲۳.

۳۵. همان.

۳۶. قصص العلماء، ص ۵۵.

۳۷. همان، ص ۴۸.

۳۸. همان، صص ۴۸ ـ ۵۰.

۳۹. شرح العرشیة، ص ۳۲۴.

۴۰. برای توضیح بیشتر این قصه ر. ک: قصص العلماء، ص ۵۰.

۴۱. تاج العروس من جواهر القاموس، محمد مرتضی زبیدی، ج ۵، ص ۷۱.

۴۲. نجم (۵۳)، آیهٔ ۳ و ۴.

۴۳. ر. ک: بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۳۱۲؛ ج ۳، ص ۳۴۴؛ ج ۱۰۱، ص ۳۴۲.

۴۴. ر. ک: همان، صص ۳۲۶ ـ ۳۵۰.

۴۵. ر. ک: همان، صص ۳۴۷ ـ ۳۵۰.

۴۶. ر. ک: همان، ص ۲۷۳، ۲۲۸، ۳۳۷؛ ج ۴۴، ص ۲۷۱.

۴۷. همان، ج ۱۰۲، ص ۱۰۳.

۴۸. مصنفات الشیخ المفید، تصحیح الاعتقاد، ج ۵، صص ۱۳۳ ـ ۱۳۴.

۴۹. الاعتقادات، ص ۹۷.

۵۰. ر. ک: المقالات و الفرق، سعد بن عبدالله اشعری قمی، صص ۶۰ ـ ۶۱؛ مقالات الاسلامیین، ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری، ص ۱۴.

۵۱. ر. ک: المقالات و الفرق، همان، ص ۹۲؛ فرق الشیعه، نوبختی، ص ۹۳؛ و نیز کاربرد «مقصّر» و «تقصیر» نسبت به عده‌ای از محدثان، ر. ک: بحارالانوار، ج ۲۵، صص ۳۴۵ ـ ۳۴۶.

۵۲. بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۳۰۱.

۵۳. همان، صص ۲۷۶ ـ ۲۷۷.

۵۴. همان، ص ۳۲۸.

۵۵. همان، ص ۳۲۹.

۵۶. حشر (۵۹)، آیهٔ ۷.

۵۷. همان، ص ۳۲۸.

۵۸. خوانندگان گرامی را به مطالعهٔ کتاب تحقیقی «غالیان یا کاوشی در جریان‌ها و برآیندها» نوشتهٔ نعمت الله صفری فروشانی، توصیه می‌کنیم. چنان که ما در برخی مباحث از فصل دوم و سوم آن بهره گرفتیم.